

آسیب‌شناسی کاربرد نظریه‌های مدرن در تدوین درس‌نامه‌های بلاغی

داوود عمارتی‌مقدم*

چکیده

مقاله‌ی حاضر، در صدد نشان‌دهد که آسیب‌شناسی درس‌نامه‌های بلاغی (اعم از معانی، بیان و بدیع)، با آسیب‌شناسی دیگر درس‌نامه‌ها، تفاوت‌های عمده‌ای دارد. از جمله‌ی این تفاوت‌ها، یکی سابقه‌ی طولانی آگاهی محققان و صاحب‌نظران از کاستی‌ها و آشفتگی‌های بلاغت سنتی است، و دیگری، کوشش‌هایی که در جهت رفع این کاستی‌ها بر مبنای معیارها و نظریه‌های امروزی (اعم از ادبی و زبان‌شناختی) به عمل آمده است. در مقاله‌ی حاضر استدلال خواهد شد که کاربرد این معیارها و نظریه‌ها، نه تنها نتوانسته کاستی‌های درس‌نامه‌های بلاغی را برطرف سازد که حتی آن‌ها را تشدید کرده و خود، آسیب‌ها و کاستی‌های تازه‌ای را نیز به بار آورده است. این کاستی‌ها، که عمدتاً از شیوه‌ی نادرست کاربرد نظریه‌های جدید ناشی شده‌اند، عبارت‌اند از ۱- غفلت از کارکرد صناعات بلاغی در طبقه بندی صناعات بر مبنای معیارهای مدرن ۲- در نظر گرفتن ادبیات به مثابه‌ای حوزه‌ای مستقل از دیگر حوزه‌های زبانی براساس نظریه‌های مدرن ۳- استفاده از نظریه‌های مدرن بر مبنای شباهت‌های ظاهری با برخی مباحث قدمایی ۴- عدم توجه به مسائل خاص ادبیات و متون ادبی در کاربرد نظریه‌های مدرن. پس از بررسی این چهار کاستی، در برخی موارد پیشنهادهایی نیز برای تدوین درس‌نامه‌های بلاغی و شیوه‌ی کاربرد نظریه‌های مدرن در آن‌ها، ارائه شده است.

کلیدواژه‌ها: درس‌نامه‌های بلاغی، علم معانی، بدیع، کاربردشناسی زبان، کنش‌گفتار.

۱. مقدمه

آسیب‌شناسی درس‌نامه‌های بلاغی، با آسیب‌شناسی دیگر درس‌نامه‌ها، تفاوت‌های عمده‌ای دارد. از جمله این که دست کم از دو دهه گذشته، آسیب‌شناسی‌های متعددی در باب درس‌نامه‌های بلاغی انجام گرفته - هم به صورت اشارات پراکنده و هم به صورت منسجم و نظام‌مند - و می‌توان گفت تقریباً تمامی کسانی که با حوزه‌ی بلاغت آشنایی دارند، از این آسیب‌ها و کاستی‌ها کمابیش آگاهند. به این آسیب‌ها، در مقالات، کتاب‌ها و پایان‌نامه‌های متعددی پرداخته شده و گستره‌ی بسیار وسیعی را در بر می‌گیرد، نظیر: نارسایی در تعاریف، درهم‌آمیختن گفتار و نوشتار، تدوین درس‌نامه‌های بلاغت فارسی بر مبنای اصول زبان عربی، غفلت از بافت، جزئی‌نگری در سطح کلمه و جمله، نوشتار محوری و... (برای مثال، نک. شفیع‌ی کدکنی ۱۳۷۹، ۲۹۳؛ فتوحی، ۱۳۸۶؛ صفوی، ۱۳۸۰، ۱۱۷-۱۰۱؛ محبتی، ۱۳۸۶، ۵۸-۶۴). بنابراین، در مقاله‌ی حاضر، قصد پرداختن مجدد به این کاستی‌ها در میان نیست. اما از سوی دیگر، تفاوت دیگری که آسیب‌شناسی درس‌نامه‌های بلاغی با دیگر درس‌نامه‌ها دارد، این است که برخی صاحب‌نظران، اعم از کسانی که این کاستی‌ها را مطرح کرده‌اند و کسانی که به هر حال با ضرورت بازنگری در درس‌نامه‌های بلاغی موافق بوده‌اند، معیارها و روش‌های تازه‌ای را برای تدوین درس‌نامه‌های بلاغی و طبقه‌بندی صناعات طرح کرده‌اند و کوشیده‌اند حاصل کار، حتی‌المقدور از کاستی‌های پیش گفته، بری باشد. از مهم‌ترین این کوشش‌ها، می‌توان به استفاده از معیار موسیقایی (شفیع‌ی کدکنی، ۱۳۷۹)، روش‌های زبان‌شناختی (صفوی، ۱۳۸۰ و شمیسا، ۱۳۸۳)، معیار زیبایی‌شناختی (وحیدیان، ۱۳۷۹) و معیار تداعی روان‌زبان‌شناختی (پورنامداریان و طهرانی ثابت، ۱۳۸۸) برای طبقه‌بندی صناعات بلاغی اشاره کرد. این درس‌نامه‌ها، عمدتاً با هدف طرح روشمند صناعات بیانی و بدیعی تدوین شده است. درس‌نامه‌ها و مقالاتی که با آگاهی از کاستی‌ها و ایرادات علم معانی نوشته شده است نیز، از این گونه بازنگری‌ها و تطبیق اصول علم معانی با دیدگاه‌های زبان‌شناختی مدرن برکنار نمانده‌اند؛ نظیر اشاره به قرابت‌های علم معانی با نظریه‌های کاربردشناختی مدرن (شمیسا، ۱۳۹۳، ۵۰-۵۸؛ وفایی و آقابابایی، ۱۳۹۵)، و حتی کوشش‌هایی در جهت بازنگری اصول «فصاحت» کلاسیک براساس اصل همکاری (Cooperative Principle) گرایس نیز به عمل آمده است (رحمانی و طارمی، ۱۳۷۹).

با وجود آگاهی از کاستی‌ها و آسیب‌های موجود در روش‌های قدمایی، و با وجود کوشش‌های متعدد برای بازنگری مباحث درس‌نامه‌های سنتی بر مبنای معیارها و روش‌های امروزی، می‌توان گفت هم‌چنان، درس‌نامه‌ای که انتظارات را برآورده کند و پاسخگوی نیازهای دانشجوی امروز باشد، تدوین نشده است. علت این امر، چندگانه است: نخست این‌که کاربرد معیارها و روش‌های جدید در طبقه‌بندی صناعات، خود کاستی‌های تازه‌ای را موجب شده است که در ادامه، به برخی از مهم‌ترین آن‌ها پرداخته خواهد شد. دوم، این معیارهای جدید عمدتاً معطوف به طبقه‌بندی صناعات بلاغی بوده (خصوصاً در درس‌نامه‌های بدیعی) و به این مسأله که این صناعات چه گستره و دامنه‌ای را می‌توانند در برگیرند پرداخته نشده است. چنان‌که گویی تنها ارائه‌ی طبقه‌بندی جدید از صناعات می‌تواند آن‌ها را روزآمد کند و مثلاً کاستی‌هایی از قبیل جزئی‌نگری و غفلت از بافت و... را برطرف سازد. در اغلب درس‌نامه‌هایی که طبقه‌بندی جدیدی از صناعات ارائه داده‌اند، ایرادات پیش‌گفته نظیر جزئی‌نگری در سطح کلمه و جمله، نوشتار محوری و... به قرار خود باقی است. سوم، بدفهمی تصور قدما از بلاغت یا عدم توجه به آن. باید دانست که حتی اگر هم تصور قدما از بلاغت در مورد تمامی متون ادبی موجود کارایی نداشته باشد، به هر حال شماری از ژانرها و گونه‌های ادبی با همین تصور قابل فهم خواهند بود. چهارم، کاربرد نظریه‌ای جدید به مثابه‌ی جایگزینی برای مباحث قدمایی صرفاً بر مبنای برخی شباهت‌های ظاهری، و عدم توجه به ناکارآمد بودن همین نظریه‌ها. البته، شاید نتوان هیچ درس‌نامه‌ای را «ایده‌آل» دانست، و تدوین هر درس‌نامه‌ای به هر حال با کاستی‌هایی همراه خواهد بود، اما مدعای مقاله‌ی حاضر این است که هر درس‌نامه‌ی بلاغی باید در عین روزآمد بودن و استفاده از معیارهایی که آن را برای حوزه‌های گسترده‌تری کارا می‌سازد، اهداف و تصورات بلاغیان کلاسیک از موضوع بلاغت را نیز مد نظر قرار دهد، چرا که در غیر این صورت، شماری از تمهیدات بلاغی اساساً غیرقابل فهم خواهند شد. در غرب نیز، با وجود این‌که درس‌نامه‌های بلاغی متعددی بر مبنای معیارها و روش‌های جدید تدوین شده است و می‌شود، معیارها و اصول بلاغیان کلاسیک به هیچ وجه به بوته فراموشی سپرده نشده بلکه کاربرد همان اصول در موقعیت‌های جدیدتر مورد توجه قرار گرفته است. مثلاً در حوزه‌ی ارتباط‌شناسی و مطالعات ارتباطی، اگر چه روش‌های کاملاً جدیدی مورد استفاده قرار می‌گیرد که از آن‌چه قدما مطرح کرده‌اند بسیار فراتر است، اما، هم‌چنان، ارجاع به ارسطو و دیگر آموزگاران فن خطابه در غرب باستان پرشمار است. در ادامه به مهم‌ترین

کاستی‌هایی که کاربرد نظریه‌های جدید در درس‌نامه‌های بلاغی (اعم از معانی و بیان و بدیع) به بار آورده، پرداخته خواهد شد.

۲. غفلت از کارکرد صناعات بلاغی در طبقه‌بندی صناعات بر مبنای معیارهای

مدرن

یکی از مهم‌ترین نکاتی که در طرح معیارها و روش‌های جدید برای طبقه‌بندی صناعات بلاغی باید در نظر داشت، این است که تفکیک صناعات به لفظی و معنوی، که رایج‌ترین معیار طبقه‌بندی صناعات بلاغی در غرب باستان و جهان اسلام است، صرفاً بدان دلیل نبوده است که قدما از معیارهای دیگر آگاهی نداشته‌اند. هم در بلاغت کلاسیک غرب و هم در جهان اسلام، معیارهایی برای طبقه‌بندی صناعات بلاغی مطرح شده است که اگر چه هیچ‌گاه عملاً برای طبقه‌بندی صناعات مورد استفاده قرار نگرفته، اما به هر حال نشان‌دهنده‌ی آگاهی قدما از این روش‌ها و معیارهاست. مثلاً کوین تیلیان طرح صناعات بر مبنای افزایش، کاهش، جابجایی و جایگزینی را در سطوح متفاوت زبانی را در کتاب نخست پرورش خطیب مطرح می‌کند (Quintilian, 1920, 97, 351) و این همان معیاری است که حدود دو هزار و پانصد سال بعد چه در غرب و چه در حوزه زبان فارسی، مبنای یکی از طبقه‌بندی‌های جدید صناعات بلاغی قرار می‌گیرد.

بدین ترتیب نخستین پرسشی که پیش روی ما قرار دارد این است که چرا قدما، چه در غرب باستان و چه در جهان اسلام، با وجود آگاهی از معیارهای دیگری برای طبقه‌بندی صناعات بلاغی، همچنان صناعات را به دو دسته لفظی و معنوی تقسیم کرده‌اند و با وجود تمامی ایراداتی که بر این نوع دسته‌بندی وارد است – و خود نیز بدان واقف بوده‌اند – معیار دیگری را برای طبقه‌بندی نپذیرفته‌اند، یا دست کم در این مورد چیزی به ما نرسیده است؟ پاسخ این پرسش، با توجه به رویکرد خاصی که مقاله‌ی حاضر در پی آن است، احتمالاً می‌تواند این باشد که معیار لفظی و معنوی، تنها معیاری است که هم تمامی، یا دست کم بخش عمده‌ای از، صناعات را پوشش می‌دهد و هم منافاتی با طرح «کارکرد» صناعات در سخن ندارد. اگر چه تقسیم بندی صناعات به لفظی و معنوی «بر مبنای» کارکرد نیست، اما به گونه‌ای است که امکان بررسی کارکرد صناعات را نیز در اختیار بلاغیان می‌گذارد. حال آن‌که در معیارهای جدید، کارکرد صناعات عمدتاً همان معیاری به شمار می‌آید که طبقه‌بندی بر مبنای آن صورت گرفته است. مثلاً در معیار موسیقایی که شفیع کدکنی

مطرح کرده، کارکرد صناعات عمدتاً چیزی نیست جز افزودن به تاثیر موسیقایی کلام؛ یا معیار انحراف از زبان روزمره، کارکرد صناعات را در حقیقت برجسته‌سازی زبان اثر می‌داند؛ یا معیار زیبایی‌شناختی، در حقیقت بلاغی بودن یک اثر ادبی را در زیباتر بودن آن جستجو می‌کند. قدما، اگر چه به این معیارها به طور کامل بی‌توجه نبوده‌اند، اما به هر حال، با توجه به تعاریفی که برای مفهوم «بلاغت» ارائه داده‌اند، روشن است که برای این کارکردها «اولویت» قائل نبوده‌اند. بیشتر این معیارهای مدرن و امروزی، با این پیش فرض مطرح می‌شود که کارکرد اثر ادبی، ماهیتاً با کارکرد دیگر گونه‌های سخن متفاوت است، حال آن‌که با توجه به اصولی که بلاغیان کلاسیک برای بررسی انواع سخن وضع کرده‌اند و مثال‌هایی که برای هر یک آورده‌اند، می‌توان دریافت که این اصول بر تمامی گونه‌های سخن قابل اعمال است و برای بلاغیان کلاسیک ما، دست‌کم به لحاظ کارکرد، تفاوت چندانی میان شعر و خطابه و زبان روزمره و ترسلات و... وجود نداشته است.

البته، مدعای مقاله این نیست که به جای طرح معیارهای امروزی، هم‌چنان باید صناعات را بر مبنای لفظی/معنوی طبقه‌بندی کرد. این معیار نیز ایرادات فراوانی دارد که حتی خود قدما نیز از آن آگاه بوده‌اند. مثلاً کوین تیلیان می‌نویسد که لفظی یا معنوی بودن شماری از صناعات روشن نیست و هم‌چنین در مورد تعداد صناعات لفظی یا معنوی، اتفاق نظری میان بلاغیان وجود ندارد (1920, 349-351). در واقع معیار لفظی و معنوی به گونه‌ای است که می‌تواند شمار صناعات را بسیار بیش از آنچه در درس‌نامه‌های بلاغی می‌بینیم افزایش دهد، چرا که تقریباً هر گونه تمهید لفظی یا معنایی را می‌توان صناعت در نظر گرفت و در فهرست صناعات بلاغی ذکر کرد. در واقع همین مساله، یعنی پرشمار بودن تعداد صناعات یکی از مهم‌ترین کاستی‌هایی بوده که صاحب‌نظران معاصر بدان اشاره کرده‌اند و اساساً یکی از دلایل آنان برای طرح معیارهای جدید، دقیقاً همین بوده است که باید از شمار صناعاتی که بیهوده به فهرست صناعات بلاغی افزوده شده کاست و تنها صناعات مفید را نگاه داشت. اما هیچ‌گاه به طور دقیق تعریف نشده است که مقصود از صناعات «مفید» چیست و اساساً «فایده» را در بحث از بلاغت چگونه باید تعریف کرد. معیارهایی که بلاغی نویسان جدید برای طبقه‌بندی صناعات مطرح کرده‌اند، خود به لحاظ نادیده گرفتن «کارکرد» صناعات ایراد عمده‌ای دارد: اگر قدما سخن «بلیغ» را سخنی می‌دانستند که به اقتضای حال مخاطب باشد، پس ضرورتاً باید برای صناعات کارکردهای بسیار متعددی را در نظر گرفت، چرا که مقتضای حال مخاطب بسیار گونه‌گون و حتی غیر قابل احصاء است:

کارکرد اقناعی، آموزشی، لذت‌آفرینی، تهییج، تعریف و تحدید موضوع و... و البته کارکرد زیبایی‌شناختی یا موسیقایی نیز مد نظر آنان بوده است، اما به هر حال باید توجه داشت که این تنها یکی از کارکردهاست، و به صرف این که تفکیک صناعات بر مبنای ویژگی‌های لفظی/معنوی کاستی‌های فراوان دارد نمی‌توان از هر گونه معیار جدیدی برای رده‌بندی صناعات استفاده کرد.

آنچه در این میان به دست فراموشی سپرده می‌شود بحث صناعات معنوی و پیوندی است که این صناعات با کارکردهای کلام دارند. همواره، در درس‌نامه‌هایی که با رویکردهای جدید تالیف می‌شود به صناعات معنوی به گونه‌ای پرداخته می‌شود که گویی بسیاری از آن‌ها زائد هستند و بی‌دلیل مطرح شده‌اند. مثلاً شفیع کدکنی در مقاله «مبنای موسیقایی صناعات بدیعی» در کتاب موسیقی شعر، تنها ۹ صنعت را ذیل گروه معنایی و صناعات واجد موسیقی معنوی مطرح می‌کند که از این دسته نیز یک مورد لفظی است و دیگر صنعتی را که قدما مطرح کرده‌اند - نظیر جمع، تفریق، تقسیم و... - نادیده می‌گیرد (۱۳۷۹، ۳۰۷-۳۱۲). روشن است که اگر کارکرد صناعات را تنها افزودن به تاثیر موسیقایی کلام بدانیم، حق با صاحب‌نظرانی است که بر کاستن از شمار صناعات - خصوصاً صناعات معنوی - تاکید دارند، اما باید دانست که بسیاری از کارکردهای متعدد سخن، اعم از گفتار و نوشتار، نظیر تعریف و تهدید موضوع، تهییج مخاطب، آموزش، تقسیم‌بندی موضوع و... به یاری همین صناعات معنوی صورت می‌گیرد و بدیهی است که طرح معیارهای جدید بر مبنای نظریه‌های ادبی مدرن، از آن‌جا که دیگر گونه‌های کارکرد صناعات را تقریباً به طور کامل نادیده می‌گیرند، صناعات معنوی را نیز در حاشیه قرار دهد. این مساله، یعنی نادیده گرفتن کارکردهای صناعات، باعث شده است تا مهم‌ترین نوآوری درس‌نامه‌های علم معانی، بیان و بدیع، صرفاً معطوف به رده‌بندی صناعات یا افزودن به و کاستن از تعداد صناعات باشد، چنان‌که گویی تنها ایراد درس‌نامه‌های بلاغی قدما این بوده که صناعات بیشماری را مطرح کرده‌اند و یا رده‌بندی آن‌ها بر مبنای لفظی/معنوی نادرست بوده است.

۳. در نظر گرفتن ادبیات به مثابه حوزه‌ای مستقل بر مبنای نظریه‌های مدرن

چنان که در بخش قبل گفته شد، یکی از مهم‌ترین ایراداتی که توسط محققان معاصر به بلاغت سنتی گرفته شده، غفلت از بافت و شرکت ندادن مسائلی چون اقتضای حال متنی و

غیرمتنی، پیش فرض‌های مخاطب و... در تحلیل متن است. اما هیچ یک از درس‌نامه‌هایی که با رویکردهای جدید نوشته شده‌اند نیز نتوانسته‌اند این مشکل را برطرف سازند. درس‌نامه‌هایی که با رویکردهای جدید در هر سه حوزه‌ی معانی، بیان و بدیع تدوین شده‌اند، هم‌چنان بر مبنای معیارهایی عمدتاً فرمالیستی (انحراف از زبان روزمره، موسیقی، زیبایی‌شناسی و...) ادبیات را حوزه‌ای خودبسنده در نظر می‌گیرند که برای فهم آن، نیازی به دخیل کردن بافت و به طور کلی امور غیرمتنی نیست. برای مثال، شمیسا در درس‌نامه معانی، تصریح می‌کند که قدما در علم معانی دو مفهوم فایده‌ی خبر و لازم فایده‌ی خبر را مطرح کرده‌اند، اما در زبان ادب ما با فایده‌ی خبر سروکار نداریم بلکه همواره گزاره‌های ادبی بر مبنای لازم فایده‌ی خبر باید مورد قضاوت قرار گیرند و به بیان دیگر، این معنای ثانویه و ضمنی آن‌هاست که در زبان ادب اهمیت دارد (شمیسا، ۱۳۹۳، ۸۶-۸۹). باید گفت این دیدگاه، به لحاظ نظری بر این باور است که زبان ادب ذاتاً متمایز از زبان روزمره است و خبر اولیه در آن چندان به کار نمی‌آید، حال آن‌که باید توجه داشت که ادبیات در گسترده‌ترین معنای آن (که نزدیک به تصور قدما از اصطلاح «ادب» نیز هست) دربرگیرنده‌ی گونه‌هایی از سخن است که در آن خبر اولیه نیز دست کم به اندازه‌ی معنای ثانویه‌ی کلام حائز اهمیت است، نظیر گونه‌های تفسیری یا برخی از گونه‌های تعلیمی.

این دیدگاه نه تنها در مورد علم معانی که در مورد دو حوزه‌ی بدیع و بیان نیز صادق است. طرح صناعات بیانی و بدیعی بر مبنای معیارهای صورت‌گرایانه، ممکن است به طرح صناعات نظم و نسقی بدهد و آن‌ها را به نحوی منسجم‌تر و روشمندتر از طرح صناعات بر مبنای معیار لفظی و معنوی تنظیم کند اما به هر حال بافت و مخاطب و... در دستور کار قرار نمی‌گیرد. به بیان دیگر، همان ایراداتی که منتقدان بعدی به آراء فرمالیستی و ساختارگرایانه وارد کرده‌اند اینجا نیز البته در سطحی محدودتر خود را به نمایش می‌گذارد. در واقع، محققان معاصر ما، اگر چه کاملاً از دشواری نادیده گرفتن بافت و موقعیت و مخاطب و کلیت متن و... آگاهی داشته‌اند، با این حال به نظریه‌هایی روی آورده‌اند که نه تنها این کاستی را برطرف نکرده بلکه آن را تا حدودی تشدید نیز کرده است، چرا که ادعای استقلال متن ادبی از زبان روزمره، واقعیت بیرونی و تاثیر بر مخاطب دست‌کم در برخی از نظریه‌های جدید نظیر نقد نو و فرمالیسم پشتوانه‌ی نظری نیز دارد.

بارزترین نمونه‌ی این تناقض را می‌توان در کتاب بدیع نو از دکتر مهدی محبتی مشاهده کرد: نویسنده، در بخشی با عنوان «آسیب‌شناسی بدیع» نخستین و مهم‌ترین ایراد بلاغت سستی را چنین تبیین می‌کند: «مهم‌ترین ضعف بدیع سستی عدم توجه به ساختارهای کلی

سخن و بافت کلام است و نیز بی‌توجهی به زبان به عنوان یک دستگاه کلی همساز که در کلیت خویش ... متن و صنایع مربوط به آن را می‌آفریند... در ادب‌شناسی گذشته گویا صنایع بدیعی در فضایی معلق و انتزاعی وجود و هویت می‌یابند و چندان ارتباطی با زمینه و مادر خویش ندارند... بزرگترین ایراد بدیع سستی عدم درک متن ادبی به عنوان یک واحد زیبا و یک موجود واحد است...» (۱۳۸۶، ۶۰-۵۹). اما در سرتاسر کتاب بدیع نو، موردی را نمی‌توان یافت که به گونه‌ای منسجم و نظام‌مند بافت و یا حتی کلیت متن ادبی را در نظر گرفته باشد، و آنچه را که مولف تحت عنوان مباحث تازه‌ی بدیع (۱۸۲-۱۲۹) مطرح کرده، یا همان مباحث قدمایی است نظیر بحث «تفویف» و «انسجام» (۱۳۶) و یا مباحث مربوط به برجسته‌سازی و هنجارگریزی، که در آن نیز به ندرت می‌توان یافت مواردی را که از حد تحلیل تک بیت یا پاره‌شعری از شاعران معاصر فراتر رفته باشد. هم‌چنین بسیاری از نمونه‌هایی را که مولف تحت عنوان «مباحث تازه‌ی بدیع» آورده و تحلیل کرده، با مباحث بلاغت سستی نیز قابل توجه است و در این گونه موارد تنها با نام تازه‌ای برای مباحث مواجهیم (نظیر مبحث «توازن»، صص ۱۴۸-۱۴۲).

چنان‌که ملاحظه می‌شود، مولف از کاستی مهم بلاغت سستی، یعنی غفلت از بافت ناآگاه نیست، اما درس‌نامه‌ی خود را بر پایه‌های نظری‌ای استوار کرده (درک متن ادبی به مثابه‌ی کلیتی واحد) که خود مبلغ استقلال متن از بافت بیرونی آن هستند. به تبع آن، پیش‌فرض‌های ذهنی مولف و مخاطب نیز نادیده گرفته می‌شود. گذشته از این، با وجود اعتقاد به ضرورت در نظر گرفتن کلیت متن، حتی تعریف دقیقی از متن و کلیت و محدوده‌های متن هم به دست داده نمی‌شود و به ندرت می‌توان یافت موردی را که متن ادبی در کلیت‌اش - دست کم در معنای متعارف آن - در نظر گرفته شده باشد. این کاستی البته منحصر به کتاب بدیع نو نیست، بلکه هیچ‌یک درس‌نامه‌هایی که بر مبنای رویکردها و معیارهای نوین نگاشته شده‌اند، نتوانسته‌اند تحلیل‌های بلاغی را از حد تک بیت و جمله فراتر ببرند. در جمع‌بندی این بخش، می‌توان گفت محققان معاصر، به درستی انگشت بر کاستی مهمی در بلاغت سستی یعنی غفلت از بافت و کلیت متن گذاشته‌اند، اما در عمل، خود نیز عکس آن را به مرحله‌ی اجرا گذاشته‌اند و، به دلیل استفاده از نظریه‌های ادبی مدرنی که خود مبلغ استقلال متن از بافت موقعیتی است، نه قادر بوده‌اند بافت را به تحلیل‌های بلاغی خود وارد کنند و نه توانسته‌اند صناعات بلاغی را بر مبنای این نظریه‌های

جدید، به گونه‌ای مطرح کنند که ناظر به کلیت متن به مثابه‌ی هویتی مستقل و یکپارچه باشد.

۴. استفاده از نظریه‌های مدرن بر مبنای شباهت ظاهری آن‌ها با برخی مباحث قدمایی

تمهید دیگری که برای رفع شماری از کاستی‌های بلاغت سنتی و درس‌نامه‌های تدوین شده بر مبنای اصول آن، اندیشیده شده است، مقایسه‌ی دیدگاه‌های بلاغیان مسلمان در حوزه‌های معانی و بیان و بدیع با نظریه‌های جدید- عمدتاً نظریه‌های زبان‌شناختی- بوده است. در این میان، سهم عمده از آن نظریات زبان‌شناسی و حوزه‌های مختلف آن است. مثلاً چنان که در مقدمه‌ی مقاله‌ی حاضر اشاره شد، پژوهش‌های متعددی به شباهت میان اصول علم معانی و نظریه‌ی کنش‌گفتار اوستین و سرل اشاره کرده‌اند، یا برخی پژوهش‌ها کوشیده‌اند میان اصل همکاری گرایس و اصول فصاحت در بلاغت اسلامی شباهت‌هایی بیابند و یکی را براساس دیگری مطرح کنند، یا برخی پژوهش‌ها برای فراتر بردن واحد تحلیل از حد جمله و تکبیت، کوشیده‌اند اصول مربوط به انسجام را بدان‌گونه که در آراء هالیدی و دیگران مطرح شده است، با دیدگاه‌های برخی بلاغیان مسلمان هم‌چون جرجانی مقایسه کنند. حتی اگر از اساس، چنین مقایسه‌هایی را صحیح بدانیم، حداکثر نتیجه‌ای که این پژوهش‌ها به بار آورده‌اند آن است که دیدگاه‌های بلاغیان کلاسیک را به شکلی نظام‌مندتر مطرح کرده‌اند و آراء پراکنده‌ی آنان را از چارچوبی نظری برخوردار کرده‌اند. به بیان دیگر، کاستی‌هایی که پیش‌تر ذکر آن رفت هم‌چنان به قرار خود باقی هستند و حتی طرح مباحث بلاغی سنتی بر مبنای نظریه‌های جدید نیز در رفع آن کاستی‌ها چندان راه‌گشا نبوده است.

بخشی از علت امر را، باید در ماهیت این نظریه‌ها جستجو کرد. نظریه‌های کاربردشناختی صاحب‌نظرانی چون اوستین، سرل و گرایس در وهله‌ی اول برای بررسی «گفتار روزمره» طراحی شده‌اند و نه برای بررسی متون ادبی. اوستین، خود گزاره‌های ادبی را گزاره‌هایی انگل‌وار می‌دانست که هرگز نمی‌توان در مورد شرایط بجایی یا نابجایی آن‌ها با قاطعیت اظهارنظر کرد. اوستین گزاره‌های ادبی را هم‌ردیف لطفیه‌هایی می‌انگاشت که چندان جدی نیستند که ارزش بررسی کنش‌گفتاری را داشته باشند یا اساساً بتوانند کنش‌گفتار محسوب شوند (Austin, 1962:22). اگرچه مهم‌ترین پیرو او، سرل، چنین دیدگاه منفی نسبت به ادبیات و گزاره‌های ادبی نداشت اما اظهارنظرهایی که او در باب برخی

مسائل ادبی (هم‌چون متون داستانی یا استعاره) مطرح کرده است چندان کلی‌اند که هیچ‌گاه نمی‌توان براساس آن‌ها به فردیت متون ادبی پرداخت و متنی را از متن دیگر متمایز کرد (Searle, 1979; 1975). به طور کلی، آنچه سرل در مورد ادبیات مطرح کرده است در مورد ادبیات به طور کلی است نه در مورد این متن یا آن متن خاص. کوشش‌هایی که پس از سرل در جهت استخراج چارچوبی برای تفسیر و تحلیل متن ادبی از نظریه‌ی کنش‌گفتار به عمل آمده، عمدتاً به دو مسیر انجامیده است: یا هم‌چون سرل تنها به اظهارنظرهایی در باب ادبیات به طور کلی انجامیده است و یا تنها در باب جملاتی خاص و پاره‌هایی از متن توانسته‌اند اظهارنظر کنند. سندی پیتزی، در فصل پنجم کتاب خود با عنوان کنش‌گفتار و نظریه‌ی ادبی، آراء کسانی چون آهمن (Ohmann) و پرات (Pratt) را که کوشیده‌اند متون ادبی را بر مبنای نظریه‌ی کنش‌گفتار بازتعریف کنند، بررسی می‌کند، و در نهایت، چنین به نظر می‌رسد که از طریق نظریه‌ی کنش‌گفتار نمی‌توان به هیچ دستاوردی در باب متن ادبی رسید که از طریق دیگر نظریه‌ها قابل حصول نباشد (Petrey, 1990, 70-85).

البته این سخن، بدان معنا نیست که مقایسه‌ی اصول علم معانی با نظریه‌ی کنش‌گفتار اوستین و سرل نادرست است. مهم‌ترین ویژگی علم معانی، شاید این باشد که هم‌چون نظریه‌ی کنش‌گفتار، به طور خاص، هیچ‌گونه ارتباطی به ادبیات و متون ادبی ندارد، بلکه بیشتر حوزه‌ی زبان‌شناختی است و همان‌قدر که می‌توان آن را در بررسی زبان ادب به کار برد، در بررسی گفتار روزمره نیز می‌توان از آن سود جست. بنابراین، مقایسه‌ی این دو حوزه با یکدیگر شاید نادرست نباشد اما به هر حال پرسشی را بدون پاسخ باقی می‌گذارد و آن طریقه‌ی کاربرد ابزارهای این دو حوزه در بررسی متونی است که عرفاً ادبی نامیده می‌شوند. می‌توان هم‌چون برخی محققان، اساساً امکان بررسی متون ادبی را با رویکرد کاربردشناختی منتفی دانست و می‌توان هم‌چون برخی دیگر در پی الگویی برای نظام‌مندتر کردن اصول علم معانی بود، اما از آن‌جا که متن ادبی را نیز هم‌چون اکثریت قریب به اتفاق متون می‌توان کنشی ارتباطی در نظر گرفت، و اساساً ادبیات تا پیش از قرن هجدهم بیشتر کارکرد ارتباطی داشته و هنوز به مثابه حوزه‌ی مستقل تعریف نشده بوده است، در هر حال عدم کارآمدی این مباحث برای بررسی‌های ادبی و خوانش متون ادبی، نوعی چالش محسوب می‌شود که باید آن را به طریقی برطرف کرد. بنابراین، غرض این نیست که قدما در تدوین اصول علم معانی به خطا رفته‌اند، زیرا آن‌گونه که از درس‌نامه‌های بلاغی آنان برمی‌آید تمایز خاصی میان گفتار روزمره و کلام ادبی و دیگر انواع سخن قائل نبوده‌اند. اما

درس‌نامه‌های جدیدی که با این پیش‌فرض تنظیم شده‌اند که زبان ادب از زبان روزمره متمایز است نتوانسته‌اند این نکته را روشن کنند که نظریه‌های کاربردشناختی جدید را چگونه باید در بررسی متون ادبی به کار برد. این سخن بدان معنا نیست که نمی‌توان از منظر علم معانی یا نظریه‌های کاربردشناختی زبان به ادبیات نگریست، بلکه تنها بدین معناست که تا زمانی که وضعیت نظریه‌ی کنش‌گفتار در ارتباط با ادبیات مبهم باشد، مقایسه میان علم معانی و نظریه‌ی کنش‌گفتار به کار بررسی متون ادبی نخواهد آمد و چنان که گفته شد در بهترین حالت می‌تواند اصول علم معانی را به نحو نظام‌مندتری مطرح کند.

ذکر این نکته ضروری است که این دشواری، در بلاغت اسلامی نمود چندانی نداشته است، زیرا قصد بلاغیان مسلمان از طرح اصول علم معانی نه «بازتعریف» ادبیات بوده است و نه «تفسیر» ادبیات بر مبنای این اصول و مقوله‌ها. با این حال، هم‌چون مقوله‌های کنش‌گفتاری، پیوند اصول علم معانی با ادبیات نیز مبهم است، زیرا برخلاف نظریه‌ی کنش‌گفتار که معنا را نه در ذهن مولف، بلکه در قراردادهای اجتماعی و فرهنگی میان مولف و مخاطب می‌داند - امری که در نیروی کارگفتی متجلی می‌شود - علم معانی معنا را به طور کامل در اختیار مولف می‌داند که مخاطب از طریق اصول مطرح شده در علم معانی، می‌تواند بدان راه برد. این امر، تناقضی را در علم معانی به بار می‌آورد که دست‌کم در مورد آثار ادبی مکتوب که مخاطب در غیاب مولف با آن مواجه می‌شود، دشواری‌ساز است: تعریف علم معانی عبارت است از سخن گفتن به اقتضای حال مخاطب، حال آن‌که تمامی مباحث علم معانی، جز یکی دو مورد، کوششی است برای درک غرض گوینده. به بیان دیگر، قدما از مجموعه‌ی عوامل بافتی، تنها به آن دسته نمودهای متنی که خواننده را به غرض گوینده رهنمون می‌شود توجه داشته‌اند. این امر البته با تصویری که قدما در باب معنا و قابل‌کشف بودن آن توسط خواننده داشتند سازگار است، اما از یک‌سو، تناقض‌های موجود در این حوزه را از میان نمی‌برد (چرا که تعریف علم معانی به مثابه‌ی «سخن گفتن به مقتضای حال مخاطب» این انتظار را به وجود می‌آورد که کلیه عوامل بافتی و از آن میان خصوصاً نحوه‌ی «تاثیرگذاری» کلام بر مخاطب مورد بررسی قرار گیرد) و از سوی دیگر، روشن نیست امروزه که مفاهیمی چون نیت مولف و حضور معنا در متن و غیره به شدت به چالش کشیده شده‌اند، چگونه می‌توان هم‌چنان از این مباحث برای تحلیل متون ادبی سود جست.

برخی محققان، برای رفع این ایراد، کوشیده‌اند در تعریف اقتضای حال بازنگری کنند و آن را به گونه‌ای گسترش دهند که بافت موقعیتی، تناسب زبان و موضوع و بسیاری موارد دیگر را نیز دربرگیرد. در مقابل، برخی دیگر از محققان با قائل شدن به بافت برای سخن ادبی مخالفت ورزیده‌اند و کوشیده‌اند به دلیل تمایز سخن ادبی با دیگر انواع سخن، آن را اساساً بجا (Felicitous) یا نابجا (Infelicitous) ندانند. برخی دیگر، هم‌چون پرات، قائل به این هستند که اساساً میان سخن ادبی و سخن غیرادبی روزمره تفاوتی نیست، و همان‌طور که سخن ادبی در بافتی آشنا صورت می‌گیرد که در آن گوینده و مخاطب از قراردادهای نوشته و نانوشته فرهنگی و اجتماعی خاصی آگاه هستند، سخن ادبی نیز در بافتی به نام «ادبیات» واقع می‌شود که قراردادهای آن همان ژانرها هستند (Petrey, 1990, 77-78). در مورد دیدگاه نخست، باید گفت اگرچه می‌توان کلام ادبی را به دلیل دارا بودن برخی ویژگی‌ها از کلام غیرادبی متمایز کرد، اما انواع بسیاری از متون ادبی هستند که تنها در صورتی معنای واقعی خود را باز می‌یابند که آنها را نوعی کنش ارتباطی در نظر بگیریم، نظیر قصائد مدحی یا متون تعلیمی، و این متون نیز، چنان که می‌دانیم، به هیچ وجه از تمهیداتی که فرمالیست‌ها و دیگر مدعیان خودبسنده‌گی متون ادبی آنها را خاص ادبیات می‌دانستند، تهی نیستند. بنابراین ویژگی‌هایی چون «خودبسنده‌گی»، «ادبیت» و غیره را به تمامی متون ادبی نمی‌توان تسری داد و برفرض هم که این ادعا صحیح باشد، این تنها رویکردی خاص به ادبیات است و منافاتی با قرار دادن متن ادبی در بافتی ارتباطی نخواهد داشت.

در مورد دیدگاه دوم، باید گفت که یکی دانستن بافت اثر ادبی با ژانری که به آن تعلق دارد نیز دشواری‌ای را حل نمی‌کند، زیرا اولاً از یک‌سو، با توجه به بازتعریف مفهوم ژانر و درهم‌آمیختگی مرز میان ژانرها، خصوصاً امروزه، چندان مشخص نیست که بتوان با قاطعیت مرزهای یک ژانر را مشخص کرد، وانگهی حتی در صورت مشخص بودن تعریف ژانر، قرار دادن یک کنش ارتباطی خاص یا یک کنش گفتار در یک ژانر به نوعی دور می‌ماند: آیا ابتدا باید ژانر را تشخیص داد تا به معنای یک کنش گفتار پی برد، یا این معنای کنش گفتارها و بسامد آنهاست که مرزهای یک ژانر را رقم می‌زند؟ به نظر می‌رسد محققانی که بافت یک اثر ادبی را با ژانر آن یکسان دانسته‌اند، هیچ تعریف مشخصی از ژانر به دست نداده‌اند و تنها بر اساس شباهتی که میان ژانر به مثابه‌ی قراردادی‌پذیرترین مفهوم ادبیات و قراردادهای نانوشته‌ی موقعیت‌های روزمره وجود دارد، آن را با بافت اثر ادبی یکسان در نظر گرفته‌اند.

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که این قبیل نظریه‌ها، با وجود شباهتی که با مباحث بلاغت اسلامی دارند، از آن‌جا که همچنان در مورد ادبیات نتوانسته‌اند تعریف دقیقی از بافت یا عوامل بافتی در ادبیات به دست دهند، ایراد اساسی بلاغت سستی، یعنی غفلت از بافت را تشدید کرده‌اند. این مساله چندان به نحوه به کارگیری این آراء توسط محققان ایرانی بستگی ندارد، بلکه ماهیت خود این نظریه‌ها چنان است که حتی محققان غربی نیز آن‌ها را ناتوان از به بارآوردن الگویی تفسیری به گونه‌ای که کاستی‌های بلاغت سستی را برطرف کند می‌دانند. اگر بناست که در تدوین درس‌نامه‌های بلاغت و خصوصاً درس‌نامه‌های علم معانی، نقش بافت و عوامل بافتی با توجه به نظریه‌های کاربردشناختی مورد توجه قرار گیرد، این نظریه‌ها دست‌کم باید اصولی را تدوین کرده باشند که بتوانند علاوه بر تعیین بافت زبان روزمره، بافت متونی را که عرفاً ادبی نامیده می‌شوند نیز تعیین کنند. دشواری اصلی نظریه‌هایی چون نظریه‌ی اوستین و سرل آن است که بافت را امری متعین و مقدم بر تفسیر در نظر می‌گیرند که وظیفه‌ی مخاطب کشف تمامی مولفه‌های آن و رسیدن به مقصود مولف است، حال آن‌که می‌دانیم که در متون ادبی، چنین وضعیتی برقرار نیست. از آن‌جا که بافت موقعیتی یک متن ادبی هیچ‌گاه به تمامی در دسترس مخاطب نیست، ظاهراً باید نقش تعیین بافت و تعیین میزان تاثیرگذاری عوامل بافتی در متن ادبی را، تا حد زیادی بر عهده‌ی مخاطب گذاشت. مخاطب متون ادبی نقشی فعال را برعهده می‌گیرد و بر مبنای بالقوگی‌هایی که سخن ادبی در اختیار او می‌گذارد، دست به گزینش عوامل بافتی و از این طریق کشف معنا و خلق تفسیرهای گوناگون می‌زند. یعنی این تصور از بافت، علاوه بر این که مخاطب را فعال در نظر می‌گیرد امکان ابهام و چند معنایی را نیز همچنان گشوده نگاه می‌دارد. امکانی که نظریه‌های کنش‌گفتار یا اصل همکاری گرایس به دشواری می‌توانند برای آن توجیهی پیدا کنند. اساساً از گرایس به این سو الگوهای ارتباطی که تنظیم شدند همواره جایی برای تفسیر مخاطب و استنتاج‌های او بر مبنای پیش‌فرض‌های در دسترس، در نظر گرفته‌اند. برخی از این نظریه‌ها همان اصول گرایس را بسط داده‌اند که به نظریه‌های نوگرایسی (Neo-Gricean) مشهورند و برخی کوشیده‌اند آلترناتیوی برای اصول گرایسی فراهم کنند که به نظریه‌های پساگرایسی (Post-Gricean) مشهورند. به نظر می‌رسد که برخی نظریه‌های پساگرایسی، نظیر *relevance theory* یا «نظریه‌ی ربط» (Wilson & Sperber, 2006, 607-632)، با توجه به بالقوه در نظر گرفتن بافت چه در مورد گفتار روزمره و چه در مورد متن ادبی، برای بررسی متون ادبی و نوشتار به طور کلی کارایی بیشتری داشته باشند. اگرچه با در نظر گرفتن گستردگی حوزه‌های متن پژوهی و تعدد نظریه‌هایی

که علاوه بر گفتار، پرداختن به نوشتار را نیز در دستور کار خود دارند، شاید هیچ نظریه‌ای به تنهایی برای بازنگری مباحث بلاغت کلاسیک اسلامی کفایت نکند. بنابراین، در کنار نظریه‌ی فوق‌الذکر، باید دستاوردهای حوزه‌هایی چون تحلیل گفتمان (Discourse Analysis)، مطالعات ارتباطی (Communication Studies)، نظریه‌ی ساختار بلاغی (Rhetorical Structure Theory) و... را نیز در نظر داشت.

۵. عدم توجه به مسائل خاص ادبیات در کاربرد نظریه‌های مدرن

با آن‌که در درس‌نامه‌های بلاغی قدما، خصوصاً درس‌نامه‌های مربوط به علم معانی، تمایز خاصی میان زبان ادب و زبان روزمره نمی‌بینیم، و اگر چه در بسیاری موارد، آن چه ویژگی خاص ادبیات و متون ادبی به شمار می‌آید در زبان روزمره نیز به چشم می‌خورد (نظیر کاربرد تمهیدات مجازی زبان)، با این حال بسامد وقوع برخی از این ویژگی‌ها در ادبیات و متون ادبی چشمگیرتر است، و از آن جا که مخاطبان اصلی درس‌نامه‌های بلاغی، دانشجویان «ادبیات فارسی» هستند، لازم است که بخشی نیز به این مقوله‌ها اختصاص یابد. برای مثال، مقوله‌ی «ابهام»، اگر چه صرفاً در متون ادبی رخ نمی‌دهد اما بسامد آن در متون ادبی - خصوصاً متون ادبی معاصر - بالاتر است، و اگر بناست درس‌نامه‌ای بر اساس نظریه‌های مدرن تالیف شود، این قبیل موارد را نیز باید در نظر داشته باشد، چرا که چنان که می‌دانیم، بخش مهمی از نظریه‌های ادبی مدرن - از نظریه‌های متن محور گرفته تا مولف محور و خواننده محور - صرف ایضاح یا رفع یا تحکیم این ابهام‌های - ظاهراً - ذاتی متون ادبی شده است. اما، برای مثال، در درس‌نامه‌هایی که به تشابهات علم معانی و نظریه‌ی کنش گفتار - یا به طور کلی نظریه‌های کاربردشناختی زبان - توجه کرده‌اند، روشن نیست که با مقوله‌های مبهم زبانی/ادبی، یعنی مواردی که بیش از یک تفسیر را برمی‌تابند چگونه باید مواجه شد. البته هم‌چون برخی کاستی‌های دیگر که در مقاله‌ی حاضر مطرح شد، این ایراد را نیز نمی‌توان به درس‌نامه‌های بلاغی سنتی چندان وارد دانست، چرا که «ابهام» در دوران پیشامدرن نوعی «رذیلت» سبکی محسوب می‌شد و بنابراین قدما را به دلیل نپرداختن به این مقوله، نمی‌توان ملامت کرد. اما در درس‌نامه‌های بلاغی که بر مبنای نظریه‌های ادبی/زبان‌شناختی مدرن نگاشته می‌شوند، چنین انتظاری چندان بی‌وجه نمی‌نماید.

این نوع مقوله‌ها که بسامد آن‌ها در متون ادبی بیشتر است، فراوانند و در حوزه‌ی زبان فارسی عمدتاً در درس‌نامه‌های مربوط به روایت‌شناسی، سبک‌شناسی و... مطرح می‌شوند: مواردی نظیر مقوله‌ی تعلیق، مولف و خواننده‌ی ضمنی، تمایز مولف و راوی و... چنان که

اشاره شد، این موارد به هیچ وجه کاستی‌ای نیست که میان بلاغت سنتی و بلاغت بر مبنای رویکردهای جدید مشترک باشد، چرا که، بسیاری از این مباحث در قرن بیستم و در دورانی که حدود چند قرن از پیدایش گونه‌های روایی خاص همچون رمان و داستان کوتاه می‌گذشت مطرح شد؛ بنابراین، تهی بودن درس‌نامه‌های بلاغت سنتی از این مباحث، کاستی‌ای به شمار نمی‌آید. با این حال، در درس‌نامه‌هایی که بر مبنای این رویکردهای مدرن تدوین یافته یا دست کم از آن‌ها استفاده‌هایی شده است، هیچ نشانی از چگونگی کاربرد اصول بلاغی در این گونه‌های خاص به چشم نمی‌خورد. این کاستی، امری فراتر از «نظم محوری» یا «جزئی‌نگری در سطح تک بیت و جمله» در بلاغت سنتی است که بسیاری از محققان بدان اشاره کرده‌اند. مساله این است که در دوران مدرن ما با ژانرهای جدید و بی‌سابقه‌ای مواجهیم که در بلاغت سنتی، اساساً جایگاهی برای آن‌ها اندیشیده نشده است. از آن جا که امروزه دیگر نمی‌توان درس‌نامه‌های بلاغی را بدون توجه به این ژانرهای جدید تدوین کرد، باید مباحثی را به درس‌نامه‌های بلاغی افزود که شاید پیش از این بی‌سابقه بوده‌اند.

البته، در این مورد پرسشی مطرح می‌شود و آن این است که چرا این مباحث را باید در درس‌نامه‌های «بلاغی» مطرح کرد؟ اگر این مباحث پیش از این در درس‌نامه‌های سبک‌شناسی و روایت‌شناسی و... مطرح می‌شده‌اند، انتقال آن‌ها به درس‌نامه‌های بلاغی چه وجهی دارد؟ مهم‌ترین دلیل آن، این است که اگر تعریف علم معانی به مثابه‌ی «سخن گفتن به اقتضای حال مخاطب» و تعریف امروزی «بلاغت» (Rhetoric) را پذیرفته باشیم، به نظر می‌رسد که در حوزه‌ی بلاغت، پیش و بیش از هر چیز باید عوامل تاثیرگذاری سخن، و عوامل تاثیرپذیری مخاطب از سخن مورد بررسی قرار گیرد. مباحث اصلی علم معانی سنتی، ابزارهایی را در اختیار خواننده قرار می‌دهد که به واسطه‌ی آن، به «فهم» معنای [تائویدی] بیت یا جمله نائل می‌آید. به بیان دیگر، علم معانی سنتی، بی‌آن‌که به مقوله‌ی تاثیر کلام توجهی داشته باشد، پیش شرط‌های ضروری «فهم» سخن در دوران پیشامدرن (= تک بیت یا جمله) را از طریق بررسی مقوله‌های نحوی مطرح می‌سازد. تا زمانی که واحد تحلیل، تک بیت یا جمله باشد، ابزارهای علم معانی صرفاً برای «فهم» متن مکفی به نظر می‌رسد. اما برای فهم ژانرهای مدرن و عوامل تاثیرگذاری آن همچون رمان، داستان کوتاه و نمایشنامه پیش شرط‌های دیگری لازم است که در غرب، مثلاً در حوزه‌هایی چون «کاربردشناسی داستان» (Pragmatics of Fiction) و «بلاغت داستان» (Rhetoric of Fiction)

مطرح شده است. این پیش شرط‌ها، نه ارتباطی به بسامد وقوع هنجارهای زبانی / اندیشگانی دارند و نه صرفاً به کار «تفسیر» متون ادبی می‌آیند، بلکه برای فهم «تاثیر» آن «ژانر» خاص ضروری هستند. برای مثال، مسأله‌ی تمایز انواع راوی یا انواع مخاطب، بیش و پیش از هر چیز تاثیری را که یک روایت خاص بر مخاطب دارد تعیین می‌کند؛ اگر چه می‌تواند بازنمودگر سبک نویسنده یا تفسیری خاص از آن روایت نیز باشد و مبنایی برای تفسیرهای بعدی از داستان را فراهم آورد. از آن‌جا که درس‌نامه‌های سبک‌شناسی، عمدتاً به بسامد مقوله‌هایی خاص توجه دارند، و درس‌نامه‌های نقد ادبی، عمدتاً با خوانش‌ها و تفسیرهای متفاوت از یک متن؛ ارجح آن است که مقوله‌هایی که عمدتاً با شیوه‌های تاثیرگذاری و تاثیرپذیری سروکار دارند، در درس‌نامه‌هایی مطرح شوند که سنتاً، دست کم در تعاریف نظری خود – هر چند نه به لحاظ عملی – مخاطب و سخن گفتن به اقتضای حال او را را در مرکز توجه قرار داده بوده‌اند.

در پایان، ذکر این نکته ضروری است که از آن‌جا که امروزه مقوله‌های «فهم»، «تفسیر» و «تاثیر» با یکدیگر هم‌پوشانی‌های فراوان دارند و در مباحث بلاغی نیز نمی‌توان ذهنیت خواننده و «تفسیر» او از عوامل بافتی را در «درک» متن نادیده گرفت، شاید تمایز میان مباحثی که پیش شرط فهم عوامل تاثیرگذاری متن هستند و مباحثی که در «تفسیر» متن دخالت دارند، در وهله‌ی اول چندان روشن نباشد. باید توجه داشت که تاکید بر عوامل بافتی (حتی اگر این عوامل توسط خواننده تعیین شوند)، به هیچ وجه بدین معنا نیست که با در نظر گرفتن بافت «خوانش جدیدی» از متون ارائه می‌شود که منتقدان تاکنون بدان دست نیافته‌اند بلکه بلاغت بیشتر در پی آن است که روشن کند چگونه تفسیرها و خوانش‌های متفاوت از یک اثر شکل می‌گیرند. توضیح راهبردهای بلاغی باید با این هدف باشد که روشن کند چرا خوانندگان، واکنش خاصی به فلان متن خاص نشان می‌دهند. در این جا سعی می‌کنیم با ذکر مثالی تمایز میان این دو نوع مبحث را به لحاظ کاربردشناختی، دست کم تا حدودی روشن کنیم: برای مثال، چنان‌که می‌دانیم، از منظر کاربردشناسی زبان، بحث ساختارهای نحوی، یا تکرارها، یا کاربرد ترکیبات اسمی و غیره، در مقام توصیف می‌تواند نشان دهنده‌ی ذهنیت اشخاص باشد. مثلاً هیلیدی نشان داده است که کاربرد جملات ساده، یا حذف فاعل از جملات چگونه بازنمودگر ذهنیت شخصیت‌های داستان است. در یکی از داستان‌های گلدینگ که به شیوه سوم شخص روایت می‌شود، معمولاً فعل‌ها لازم هستند و به طور کلی ساختار جملات به نحوی است که عامل انسانی در آن به شدت حذف شده

است. هیلیدی معتقد است که این ساختار نحوی خاص، نوعی جهان بینی بدوی و ساده را منعکس می‌کند که البته با علم به این‌که شخصیت داستان یک انسان نئاندرتال است همخوانی دارد. اما سیمپسون، در داستان دیگری از گل‌دینگ، همین ساختار نحوی را نشان‌دهنده‌ی نه بدویت و سادگی، بلکه فقدان کنترل در شخصیت داستان می‌داند (Chapman & Clark, 2014, 94-95). مساله‌ی بسامد این ساختار نحوی خاص و رابطه‌ی آن با ذهن شخصیت داستان، بیشتر پرسشی سبک‌شناسانه (البته از منظر سبک‌شناسی کاربردی) به نظر می‌رسد، اما این پرسش که چرا در موقعیت‌های گوناگون، و تحت تاثیر عوامل بافتی مختلف، یک ساختار نحوی واحد باز نمودگر ذهنیت‌های متفاوتی است، و اساساً چگونه یک ساختار نحوی واحد می‌تواند باز نمودگر دو نوع ذهنیت متفاوت باشد، و خواننده چگونه به شناخت این ذهنیت‌ها دست می‌یابد، بیشتر پرسشی بلاغی (در معنای حوزه‌ی فراهم آورنده پیش شرط‌های لازم برای فهم عوامل تاثیرگذاری متن و عوامل تاثیرپذیری از متن) است تا پرسشی سبک‌شناسانه. در این‌جا نقش بافت و عوامل بافتی (اعم از بافت درون متنی و بافت موقعیتی) بسیار مهم است و تنها بر مبنای آن دسته از نظریه‌های کاربردشناختی مدرن که نقش ذهنیت مخاطب را در تعیین بافت متن در نظر گرفته باشند می‌توان به این پرسش پاسخ داد. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که ساختارهای نحوی، تکرارها، و... که در بلاغت سنتی به شدت مورد توجه قرار دارند- البته به صورت مستقل از بافت- با قرار گرفتن در موقعیت‌های متنی و غیرمتنی خاص می‌توانند از پتانسیل تأثیری و شناختی خاصی برخوردار شوند که به کار فهم عوامل تاثیرگذاری در ژانرهای مدرن هم‌چون رمان و داستان نیز بیایند.

۶. نتیجه‌گیری

در مقاله‌ی حاضر نشان داده شد که با وجود کاربرد نظریه‌های مدرن در تدوین درس‌نامه‌های بلاغی (عمدتاً علم معانی و بدیع)، کاستی‌های این درس‌نامه‌ها، نه تنها به قرار خود باقی است که حتی به یک معنا این کاستی‌ها تشدید شده و به دلیل شکل‌گیری ژانرهای جدید در دوران مدرن، کاستی‌های تازه‌ای نیز در این درس‌نامه‌ها به چشم می‌خورد که اگر چه در نظریه‌های مورد استفاده‌ی صاحب‌نظران حوزه‌ی بلاغت (همچون فرمالیسم و نظریه‌های کاربردشناسی زبان) بدان پرداخته شده بوده است، اما این صاحب‌نظران، به دلیل برداشتی نه چندان جامع از مفهوم «بلاغت» و تمرکز بر بخش‌های خاصی از این حوزه‌ی

نظری، در صدد رفع آن برنیامده‌اند. آنچه در درس‌نامه‌های بدیعی مبتنی بر نظریه‌های جدید به چشم می‌خورد، عمدتاً آرائی طبقه‌بندی تازه‌ای از صناعات بر مبنای معیارهای امروزی است، بی‌آن‌که کاستی‌های درس‌نامه‌های بلاغت سنتی در آن رفع شده باشد و در درس‌نامه‌های علم معانی نیز، حداکثر به مشابهت‌هایی میان مباحث قدمایی و مباحث نظری امروزی در حوزه‌ی کاربردشناسی زبان اشاره شده است. اگر چه طرح مباحث تازه همواره سودمند است و از سوی دیگر، نمی‌توان نقش این معیارها و نظریه‌های امروزی را در «نظام‌مندتر» و «منسجم‌تر» کردن مباحث قدمایی انکار کرد، با این حال، چنان‌که مقاله‌ی حاضر در صدد اثبات آن بود، برای بهره‌گیری از نظریه‌های مدرن در بازنگری مباحث قدمایی، باید به میزان کارایی این نظریه‌ها در به رسمیت شناختن ذهنیت مخاطب، آرائی پیش شرط‌های لازم برای فهم عوامل تاثیرگذاری ژانرهای مدرن، شناخت کارکرد صناعات بلاغی و.... توجه داشت.

کتاب‌نامه

- پورنامداریان، تقی و طهرانی ثابت، ناهید (۱۳۸۸). «تداعی و فنون بدیعی». نشریه‌ی فنون ادبی، دوره ۱، شماره ۱، ص ۱-۱۳.
- رحمانی، اشرف و طارمی، کورش (۱۳۷۹). «علم معانی و نظریه‌ی گرایس». در مجموعه مقالات چهارمین کنفرانس زبان‌شناسی نظری و کاربردی، به کوشش سید علی میرعمادی، ج ۱، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۹). «مبانی موسیقایی صناعات بدیعی». در موسیقی شعر، تهران: آگه. ۲۹۳-۳۱۴.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۳). نگاهی تازه به بدیع، تهران: فردوس.
- شمیسا، سیروس (۱۳۹۳). معانی (ویراست دوم). تهران: میترا
- صفوی، کورش (۱۳۸۰). از زبان‌شناسی به ادبیات (جلد اول: نظم). تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.
- فتوحی، محمود (۱۳۸۶). «نگاهی انتقادی به مبانی و روش‌های بلاغت سنتی». نشریه ادب پژوهی، دوره ۱، شماره ۳، ص ۹-۳۷.
- محبتی، مهدی (۱۳۸۶). بدیع نو: هنر ساخت و آرایش سخن. تهران: سخن.
- وحیدیان کامیار، تقی (۱۳۷۹). بدیع از دیدگاه زیبایی‌شناسی. تهران: دوستان.
- وفایی، عباسعلی و آقابابایی، سمیه (۱۳۹۵). علم معانی و دستور زبان فارسی، تهران: علمی.

- Austin, J.L.(1962) *How to Do Things with Words*. Eds. J.O. Urmson and Marina Sbisa, Oxford: Clarendon Press.
- Macmahon,Barbara(2014). "Relevance Theory, Syntax and Literary Narrative", in *Pragmatic Literary Stylistics*, Eds. Siobhan Chapman & Billy Clark, Palgrave Macmillan: Houndmills, Basingstoke.
- Petrey, Sandy(1990). *Speech Acts and Literary Theory*. Routledge: London.
- Quintilian, Marcus Fabius(1920). *Institutio Oratoria*. Trans. H.E. Butler. Loeb Classical Library. Cambridge: Harvard University press.
- Searle, John R.(1975). "The Logical Status of Fictional Discourse". In *New Literary History*, Vol.6, No.2. pp. 319-332.
- (1979). "Metaphor". In *Metaphor and Thought*, ed. Andrew Ortony. Cambridge University Press.
- Wilson, Dierdre & Sperber Dan(2006). "Relevance Theory", In *The Handbook of Pragmatics*, eds. Laurence Horn & Gregory Ward, Blackwell Publishing Ltd.